

## فهرست

- پیشگفتار..... ۱۳
- مقدمه..... ۱۹
- فصل ۱. آیا جرئت می‌کنید؟..... ۲۹
- فصل ۲. بگویید بدانیم شما چه کسی هستید؟..... ۴۷
- فصل ۳. کار ناتمام..... ۷۳
- فصل ۴. ذهنتان را آزاد بگذارید..... ۹۳
- فصل ۵. راه بی‌انتها..... ۱۲۱
- فصل ۶. اعتیاد بزرگ..... ۱۴۷
- فصل ۷. امروز روز خوبی برای مردن است..... ۱۶۷
- فصل ۸. همین حالا دوست بدارید..... ۱۸۵
- نتیجه‌گیری. سفر واقعی شروع می‌شود..... ۲۰۳

## پیشگفتار

### ثروتمندترین انسان روی زمین

از قطار پیاده شدم و عرق از سر و رویم می‌چکید. مایوسانه دنبال نسیمی فرح‌بخش می‌گشتم. آسایشی در کار نبود و آنچه بود، خورشید داغ هند بود که از بالا بر من می‌تابید.

هوا به شدت داغ بود و من به قدری خسته بودم که حتی نمی‌توانستم تصمیم بگیرم به کجا می‌خواهم بروم. تنها خواسته‌ام این بود که جایی بنشینم و استراحت کنم.

روی نیمکت جلوی معبد ماهابورس نشستم. در بودگایا بودم، شهری که می‌توانید در آن درختی را پیدا کنید که بودا زیر آن به روشنگری رسید؛ اما در اینجا روشنگری آخرین مطلبی بود که امکان داشت به آن فکر کنم.

هفته‌ها بود که در هند بودم. مایوسانه می‌خواستم مدتی استراحت کنم. دلم کولر گازی می‌خواست، یک تخت‌خواب نرم و کمی آرامش و سکوت.

این نیمکت باید کار همه این‌ها را می‌کرد؛ اما همین که چشمانم را بستم، صدای موسیقی‌ای را شنیدم که از لابه‌لای سروصدای جمعیتی پر جنب و جوش به گوش می‌رسید؛ آواز، ترانه و صدای طبل.